

هرمز علی پور

«۱»

به وقتی که دو چشمی هستم
که فرصت نمی کنند
حال یکدیگر را بپرسند
چه باید بکنم؟

«۲»

من که در آغازها گم می شوم و
بیش از حد نمی توانم
به رنگ کوه باشم

«۳»

این بیتها برای کسی ست که
کاکل حنایی اش به دیوارهاست
من اما
سنگ و کاکل خودم هستم
که صبحهایم را
شیرین نمی کند چیزی
که تکمیل من در دیوانگی هاست
که اتفاق می افتد
و کودکی

«۴»

باشد از تو نخواهند پذیرفت
تو اما بنویس
از آن چه غربت‌ها
به تو می بخشند
مثل همین که هر چیزی
قسمتی از شب را در خود دارد.

«۵»

من سخت نمی گیرم
که این چشم‌ها بیش از حد
معمولی اند و
هنر که می کنند
دچار سکوت می سازند